

شعر قند و عسل

یا حکایت پشه و زنبور عسل و سماو

اثر:

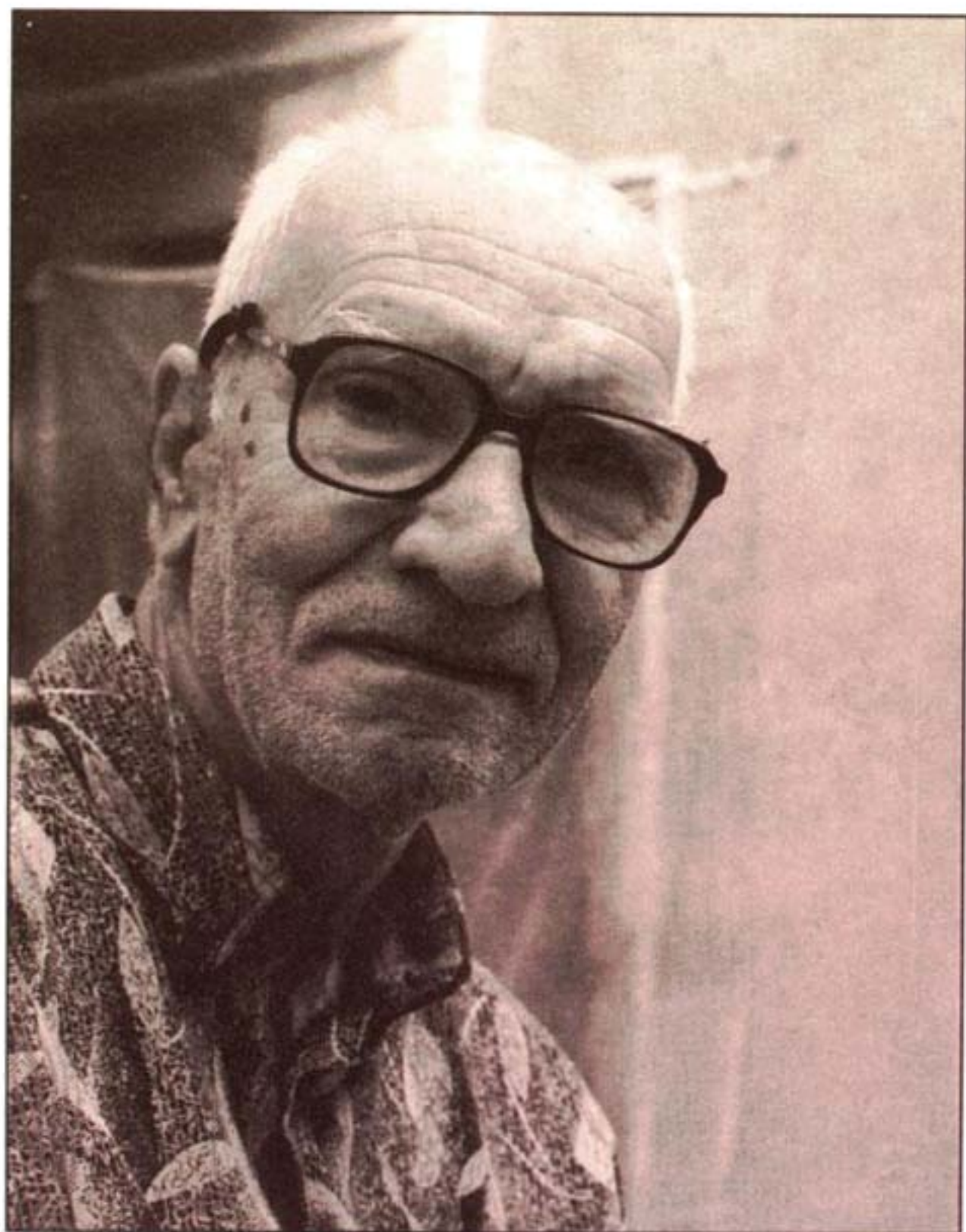
مهدی آذر یزدی



چاپ سوم

همراه با يك نامه

از استاد سيد محمد علي جمال زاده



عکس از: روح‌الله فخرآبادی

شعر قند و عسل

یا

حکایت پخته و زنبور عسل و گل

همراه با یک نامه از استاد سید محمد علی جمالزاده

نگارش

مهدی آذریزدی





تهران - میدان شهناز، اول مهران ، تلفن ۷۵۲۰۵۲
شمرقند و عمل
مهدی آذرپزدی
جآب اول ، بهمن ۱۳۲۵
جآب سوم ، ۲۵۲۷
جآب ، شرکت جآب ۱۲۸
حق جآب محفوظ است .

تصمیم به
استاد ه ابوالقاسم رضایت،
که ندیچمام ونمی شناسش،
املاقریانا شمارش در ایام
دستور خواندنام
وبه به از دستور.

تاریخ این اهداء در چاپ
اول سال ۱۳۴۵ بود. بعد
از آن نیز رضایت را نسیم
و خبره گفت ویرا بهال
۱۳۴۸ در روزنامه خواندم
اما اراحت من دستور او
هیچنان باقی است .

داستانی خواندم از فرزانه‌های
حکمتی در صورت افسانه‌های

قصای شیرین تر از نقد و عمل
قصای لبریز از بند و مثل

ایته‌های فرزندی من بفتو سخن
پادگهر این قصه را با شعر من

شعر قند و عسل

روزگاری روزگاری پیش بود هر کسی سرگرم کار خویش بود
باغ وحشی بودنیای بزرگ با بد و باخوب و در آن میش و گرگ
گر به موش و پلنگ و گاو و خر مرغ و میمون و سنگ و صلحا دگر
بسکه حیوان هست دنیا محتر است جنس آدم گر شماری کمتر است
هست صدا جانور ، آدم یکی بلکه از صدا تا یکی هم زور کی



پشای هم بود مانند همه نیش می زد خلق را با زمزمه
روز و شب گلری بجز وز و زندا داشت هیچ آوازی جز آن هرگز ندا داشت
در بهار از نخم بیرون آمده هر کجا گویی به آنجا سرزده
در اتاق و در حیاط و پشت بام در ده و در شهر و پیش خاص و عام

مردم آزاری شعارش بود و بس خون خوری شام و نهارش بود و بس
فصل تابستان هجوم آورده بود هر که می دیدی از او آورده بود
روزها می رفت و شبها می رسید روشن و تاریک را وامی رسید
پای لب، بالای ابرو، زیر گوش پیش سینه، روی بازو، پشت دوش
در همه جا کارزار پشه بود هر کجا می سوخت کلر پشه بود
راه او را هر کسی می کرد سد آن یکی با پشه بند، این با شمد
چونکه نعمت هست تابستان زیاد پشه کی آرد زمستان را به یاد



اندک اندک فصل تابستان گذشت باد پائیزی وزید از کوه و دشت
سبزها و برگها زردی گرفت صبح و شب کم کم هوا سردی گرفت
از درختان برگها پاشیده شد خلق را اندامها پوشیده شد
بود تاپک شب که سرما سخت شد پشه ما بیخ زد و بدبخت شد
چونکه هر جا رفت درها بسته بود از نسیم سرد جانش خسته بود



صبح از خورشید بالش گرم شد بال زد تا دست و پایش نرم شد
ورزش صبحانه او را تازه کرد بعد فکر خویش را اندازه کرد
گفت دیگر وقت رفتن آمده است روشنی خوبست و تاریکی بد است
هر کجا خورشید هست آنجا خوش است پشه با سرما نه، با گرما خوش است
بال و پر زد، بال و پر زد با ختاب تا شود نزدیکتر با آفتاب
بر هوای آفتابی شد سوار رفت و رفت و رفت تا وقت نهار

ظهر شد خورشید از میدان گذشت آفتاب عصر از ایوان گذشت
 پشه می می رفت اما خسته شد راه اوهم بانجیمی پشه شد
 چون به نخلستان رسید آنجانشت بردرختی بند کرده پاودست
 چاره ای می جست اما چاره کو راحت يك پشه آواره کو
 آفتاب دور را گرما نبود چاره نزدیک هم پیدا نبود
 نرس نرسان کرد هر جا رانگاه تا که را بیند، کجا جوید پناه
 خسته و سرگشته ورنجور و رار ناگهان چیزی براو شد آشکار



دید پیش روی خود در آن محل يك فربشته زنبور عمل
 پشت خود لم داده پشنی ساخته بای خود بر روی هم انداخته
 دستها بر پشت گردن برزده چتر خوشبختی به روی سرزده
 راحت و آسوده مست و بی خیال بانشاط و باجلال و باجمال
 فارغ از سرما و باد و آفتاب می زند لبخند و می خواند کتاب
 روی زانویش کتابی هست باز پشت هم خطهای کوتاه و دراز
 آلد بزدی نوشته روی آن قصه های تازه تازه نوی آن
 چون عمل شیرین و زنبور عمل سخت خاد و خوشدل است از این عمل
 گاه گاهی دیده بالا می کند سبزه و گل را تماشا می کند
 گاه گاه از شوق پرپر می زند آفرین بر نقش دفتر می زند
 گوئیا در شادیش کمبود نیست خوشتر از او در جهان موجود نیست



پشه جود، این دیدگفت «ای روزگار ما چه بدحالیم و مردم درجه کار
 ترس ورنج و غصه مارا بین بی خیالیهای آقا را بین ا
 قلب ما از غصه پرپر میکند اونشته فسه از بر میکند
 زندگی را اونیداند که چیست فصل سرما هم به فکر چاره نیست»
 پشه از ناراحتی فریاد کرد بر سر زنبور رفت و داد کرد
 گفت: آخر کستی؟ فرزانه‌ای؟ باخری، خوایی، خلی، دیوانه‌ای؟
 عقل اگر داری چرا یهوده‌ای رفت تابستان چرا آسوده‌ای
 بعد از این خود اول آوارگی است اول بدبختی و بیچارگی است
 بادوسرما را بین ای خنگ خام جنب و جوشی کن که دنیا شد تمام



چون شنید این حرف را زنبور گفت: بامن ای بیچاره کم زدن حرف صفت
 من که می بینی چنین آسوده‌ام تاکنون سرگرم کرم بوده‌ام
 از همان نوز تا خرداد و تیر گشته‌ام در باغها بالا و زیر
 هر چه گل بودست و سیزی دیده‌ام زندگی را دیده‌ام منجیله‌ام
 در جهان از هر چه آمد در وجود بهتر از باغ و گل و صحرا نبود
 باغ و صحرا حجله آرایش است جای ناز و نعمت و آسایش است
 پیش من خرداد و شهر بور یکی است فرق تابستان و پاییز اندکی است
 من بس از کاری که بکسر می کنم می نشینم خستگی در می کنم



پشه گفت: ای وای بر احوال تو من گرتم باغ و صحرا مال تو
 باغ و صحرا بهر تابستان خوش است تازه آنهم تا که هست انسان خوش است

عید تو باشد عزای مردنت	گر نباشد خون برای خوردنت
بی خیال اینجا نشنی تا به کی	بعد آبان آذر است و بعد، دی
پخته گشتن حاصل جوشیدن است	اصل خوشبختی همان کوشیدن است
بی غمی پیش کسی مطلوب نیست	اینهمه خون سرد بودن خوب نیست
بخت خود را می کنی تو پایمال	با چنین فکر و چنین خواب و خیال
زودتر هفتی طلب کن از خدایا	وای بر حال تو احمق، وای وای



تند می رانی، یا قدری یواش	گفت زنبور: ای عمو آهسته باش
کار من سرمایه دلداری است	ترس تو از چیست؟ از بیکاری است
من به کسب و کار در صحرا ودشت	تو شب و روزت به لوگردی گذشت
کار تو خون خوردن و مردم گزی	صنعت من هست شیرینی پزی
کار و صنعت مایهٔ هر راحت است	شادی من مزد کار و صنعت است
من که می بینی هنر دارم هنر	هر که دانا هست باشد بهره‌ور
خدا بدلی دارم ولی از گنج خویش	راحتی دارم ولی از رنج خویش
سخت و محکم در امان از باد سخت	خانه‌ای دارم همین پای درخت
روشن و پاکیزه خیلی خوب و گرم	خانه‌ای از موم خیلی چرب و نرم
درس آن را خوانده‌ام در مدرسه	خانه‌ای از روی علم هنده
هم اتاق خواب و هم انبار آن	ساختم بادست خود دیوار آن
هر چه شیرینی بخوای هست توش	اینک انبارش پر از شهد است و نوش
از همه گلها گرفتم من سراغ	فصل تابستان به کوه و دشت و باغ

صد هزاران خنجه را با دلخوشی	ذره ذره کرده‌ام جوهر کشی
شهد خوب و طعم خوب و بوی خوب	جمع شد کم کم در این کندوی خوب
گر بمانم سالها در این مقام	خوردن آنها نمی‌گردد تمام
گر نشتم شادمان در این محل	ناز ششم ، من عمل دارم عمل
هر که حلوا ساخت حلوا می خورد	پشه و لگردد سرما می خورد
کلر دنیا نیست چندان سرسری	سر زری دارد نشان سروری
آن یکی دنبال بازی می رود	این یکی با سر فرازی می رود
باد و سرما قصه و افسانه است	هر که می نرسد خودش دیوانه است
تو برو فکری به حال خویش کن	از عمل هم دیبه را درویش کن



پشه از این حرف خیلی بور شد	بور شد ، آزرده شد ، رنجور شد
گفت : بیخود حرف بی معنی مزین	بس کن از لاف و گزاف و مکروفرز
ادعایت خنده دار است ای رفیق	این چه حرفت این چه کارست ای رفیق
تا در این دنیا کسی خود را شناخت	از گل صحرا کسی حلوا ساخت
وقت خود را می کنی بیخود تباه	از عمل می نازی آنهم در گیاه
فکر کاری کن که کلرت مبهم است	عمر کوتاه است و دنیا بکندم است
تو همین می بر عمل چسبیده‌ای	لابد آن هم از کسی دزدیده‌ای
من که می دانم عمل مال کجاست	مال آنقناد هم شهری ماست
شیره قند است و نام آن عمل	اندکی هم کرده جوهر توش حل
نعش زنبوری نهاده روی آن	تا فریبی باشد از کندوی آن
من خودم در پستو آن را دیبه‌ام	خون آن قناد را هم نوشیده‌ام

هی دروغی بر سر هم می کنی يك هیولایی مجسم می کنی
 از گیاه و سبزه و از عطر گل قصه می بافی که هستی عقل کل
 تو گمان کردی که من خر می شوم تا تو گفتی زود باور می شوم
 من که صد استاد دانا دیده‌ام این چنین حرف از کسی نشنیده‌ام
 شیره گلها همه تلخ و گس است ادعاهای زیادی هم بس است



چون شنید از پشه زنبور این جواب کاغذی برداشت از لای کتاب
 گفت اینک این من و این ادعا می نویسم می‌دهم دست‌شما
 زیر آن را نیز امضا می کنم تا پنداری که‌حاشا می کنم
 می رویم آنجا به شخصی کاردان می‌گذاریم این سخن را در میان
 گر شهادت داد بر گفتار من شرم کن ، احسنت کن بر کار من
 گر گواهی داد بر احوال تو باشد این کندوی من هم مال تو
 حکم داور مایه آسایش است در جهان پرش کلید دانش است



پشه گفت این حرف را دارم قبول اینک این گاو است می آید چو غول
 گاوپیشانی سفید است و نر است فهمش از هر کس بگویی بهتر است
 چون یابد می کنیم از او سؤال تا درست آنگه شویم از وضع حال



گفت زنبور: این نشد، گاو احمق است پیش مردم گاو جهل مطلق است
 گاوحلوا رانمی‌داند که چیست پیش او گل‌فند و بادنجان یکی است

گاو را با ماچه نسبت ای عمو
 او نداند یونجه را از زعفران
 گاو را در اطلس و مخمل پوش
 گاو را گر نام بگذاری خدا
 هیچ ددی نیست از گاوی بتر
 گاو هرگز در جهان قاضی نشد
 نیست قاضی هر که دارد چشم و گوش
 گرچه باشد گاونر مرد عمل
 او نداند فرق کندو با کدو
 کی شناسد قدر کار دیگران
 باز هم گاو استوی عقل است و هوش
 گاویش از او نمی گردد جدا
 گر گذاری نام او خر ، جیف خر
 هیچکس از حکم او راضی نشد
 داور آن باشد که دارد عقل و هوش
 فهم او دور است از فهم عمل



پشه گفت: این حرفها باشد شگفت
 توبه این ریزی که همقد منی
 کفر گفنی بلکه از آنهم بتر
 در ترازو گاو و زنش صلح است
 هیکلش ماه است و پشمش مخمل است
 معرفت می بارد از شاخ و دمش
 گاو دنیا دینه گوهر شناس
 کرده عمری زندگی با سادگی
 بی ضموی عفته و آسوده حال
 می شناسد سبزه گل صحرار
 باغ و صحرا دینه از تو بیشتر
 مظهر صلح و صفا و پاکی است
 راستی از کار تو خندم گرفت
 حرفهای گنده گنده می زنی
 توبه کن توبه ، خطر داور خطر
 کله اش همقد ششصد تامن است
 سرور و سالار دشت و جنگل است
 مصلحت می روید از زیر سمش
 با دل پر مهر و بانگ پر هراس
 خواننده درس مکتب آزادگی
 می جرد در مرتع فهم و کمال
 خورد و روزی ده من از این یونجه هزار
 بوده از اجداد ما هم بیشتر
 تا که گاو اینجامت افلاطون کی است

بك چنين داننده صاحب نظر هر چه گوید هست قولش معتبر



پشه و زنبور در گفت و شنید رخته حرف این کشید و آن کشید
پشه گفت از آزمایش چاره نیست گاو پیش آمد کهمان موضوع چیست
بی جهت اینجا خش و خش می کنید فکر ما راهم مشوش می کنید
جیغ و داد و وزوزو زر زر کهچه این بگو و آن بگو آخر کهچه



پشه گفت این را از این احمق پیرس حق مطلب را از این ناحق پیرس
نام خود را کرده زنبور عمل کنوی اینجا نهاده این بغل
ادعاهای مزخرف می کند طعنه بر صدجور حیوان می زند
گوید از خار و خش صحرا و باغ بوی خوش بومی کند با این دماغ
هر چه در گلزار پیدا می کند می هزد آن را حلوا می کند
لز علفها هر چه گلچین می کند ادعا دارد که شیرین می کند

آب گل را می مکد پس در عمل می کشد بیرون زخود قند و عمل
من نمی دانم ولی این حرف است هیچ با منطق نمی آید درست
ادعا گنگ است و منطق ناطق است عصر ما امروز عصر منطق است
گر توانم هر کسی گوید دروغ می شود دنیا و مافیها خلوغ
گاو را شاید که دستوری کند شرح این حلوا ی زنبوری کند



گاو گفت آری دروغ است این سخن امتحان کرده است این را شخص من

کرده‌ام بک عمر در صحرا تلف خوردده‌ام خروارها گل باطلف
هیچ در آنها ندیدم انگبین از کسی هم هیچ شنیدم چنین
گرچه حلوا ساختن افسانه نیست این چنین هم بی‌گز و پیمانہ نیست
ساده لوحی ساده لوحی یافته چرت و پرتی چند برهم بافته
از غسل بک نام هست اما کجاست نام سبرغ است و نام کیبیاست



پشه باز نور گفت از شوق و شور پس چه می‌گفتی دبنگ بی‌شعور
این هم از قاضی که حکمش نافذ است شرط ما هم ثبت در این کاغذ است
می‌نویسی عهد و امضا می‌کنی بعد زودی فکر حاشامی کنی
با فریب و طعنه و مکر و ریا از غسل دم می‌زنی، حالا بیا
ببخود این دهوا براه انداختی دبدلی آخر شرط خود را باختی؟



گفت ز نور این نهر سمد لوری است گاو منظور است و ظالم دیگری است
گر تو با انصاف بودی ای حمود روزگار هر دو بهتر می‌نمود
ای خدا مردم از این افسونگری حق کشی این است و باطل پروری
من که گفتم کار حلوا می‌کنم این گره را هم زهم وامی‌کنم
هست آسان چون معما گشت حل هان بیاید این شما و این غسل
امتحانش خوردن مجانی است خانه ما مجلس مهمانی است
گاو اگر آلاست من خود بنده‌ام از پذیرائی خود شرم نده‌ام
کام خود را با غسل شیرین کنبد گر دعا لایق نشد نفرین کنبد
امتحانش را سفارش می‌کنم نه، بفرمائید، خواهش می‌کنم

●
 گاو گشت آری قضاوت مشکل است خیره خواهد زرد زدن بی حاصل است
 چون ضعیفان را بود دایم لجاج گاو باید تا کند فکر علاج
 دیگران هرگز نمی دانند هیچ کارشان باشد سراسر پیچ پیچ
 گر نباشد گاونر در روزگار حق به جای خود نمی گیرد قرار
 خوب شد من داشتم اینجا گنر ورنه می شد کارتان از بدتر
 چون به دست خیره افتاده است کار بعد از این از هیچ بابت غم مدار

●
 پس برفت آن گاو دانا از جلو پشه و زنبور دنبالش بدو
 گاودر کندو نگاهی خیره کرد سر بجنابید و جان درانیره کرد
 از عمل قبری چشید و لب گزید گشت مشکل را به دست آمد کلید
 گر عمل این است به به از عمل چه چه از این اختراع بی بدل
 این عمل شهد است و نوش و انگبین نیشکر پیشش نهد سر بر زمین
 قند پیش این عمل بی آبروست شیرۀ انگور پیشش آب جوست
 می برد از توت و خرما نازت بلکه از هر چیز شیرینی که هست
 ذره ای مثلش نباشد در نبات به به از این چشمه آب حیات
 قند حلوانی ندارد بوی آن شادی روح است در کندوی آن
 تازه شد جانم زمینی های های دست حایل کن که افتادم ز پای
 رفتم از دست این چه بیهوشانه بود از خوشی مردم چه در پیمانۀ بود
 نیست در دنیا جز این چیزی دگر کار و صنعت، فوت و فن، علم و هنر
 هر که این پرورده را پخته است خام در ترازو داشته سنگ تمام

آی حلوائی، یا حلوا بین شربت جان بخش و روح افزا بین
 جوهر فند و شکر آورده اند از بهشت اینجا خبر آورده اند
 ای خوشا کنو خوشا بنیاد آن رنده مانم بعد از این با یاد آن
 هیچ شیرینی ندید این دو مستدار چون عمل شیرین و خوب و خوشگوار
 این صحیح، اما کسی بیگانه نیست این هنرها کار این دهر وانه نیست
 ادعای اوست سر تا پادروغ حرف بی ربط است و قول بی فروغ
 رنگ او زرد است و نبش زهر دار با عمل پروردن او را چیست کار
 آن که می سازد چنین افشرده ای چاق باید بودنش يك خرده ای
 تا تواند داشت ذوقی معنوی گردنش باید که باشد بس قوی
 فیل اگر دعوی کند یا کرگدن می شود قانع شدن با تن زدن
 این ولی یهوده دارد ادعا اعتباری هم ندارد پیش ما
 شاخک او هست چون شاخ مگس لزمگس حلواگری نشیند کس
 دست و پایش دست و پای عنکبوت جیف گل گرمی کند گل زغبوت
 هیکل زار و نزارش را بین پوزه چون سوسمارش را بین
 زاق و زین و های و هویش را برو سنگها این است رویش را برو
 جای بیع بک و وز می کند گوش خورا نیز عاجز می کند
 جان مولا کار دنیا را بین حقه بازی سروها را بین
 کبک خود زنبور تا بازی کند با گل و سنبل عمل سازی کند
 من که صلح بار سنگین برده ام با چغندر نیشکر هم خورده ام
 اندکی شیرین تر از گاه و جو است ادعای این ولی حرفی نواست
 سبزه و گل گر عمل میداشت من خود عمل می ساختم روزی صمن

از دوتا گل‌گر بسازد او عمل من که ده من می‌خورم پس کو عمل!



وای اگر نااهل غمخواری کند وای اگر نا جنس دلداری کند

وای اگر بی‌درد گوید حرف درد وای اگر نامرد گیرد جای مرد

وای اگر حکمت کند بیجا بروز وای اگر احمق یفتد روی فوز

وای اگر باپخته جوشد بار خام وای اگر باهم درافتد خاص و عام

چونکه نادان رهبر دانا شود رشتها چون پسه ازهم و اشود

بی‌هنر چون می‌شود یار هنر می‌شود آشفته بازار هنر

بی‌ادب چون می‌کند کار ادب مردمان گردند بیزار ادب



گاو فین فین کرد و پس باپشه گفت حرف این زنبور باش حرف هفت



چون شنید این حرف زنبور عمل گفت: لعنت بر تو ای گاو دغل

هیچ قاضی چون تویی انصاف نیست تو نمی‌دانی عمل چندست و چیست

کار من تا بوده‌ام صنعتگری است انگبین سازی حلاوت پروری است

دروفا باز است چشم و گوش من نیش من شد با سبان‌نوش من

رنگ من بر من گناه و ننگ نیست امتیاز مردمان از رنگ نیست

ناهنر دارد به دوران اعتبار گردن و هیکل ندارد هیچ کار

من شفا آورده‌ام یعنی عمل من صفاها کرده‌ام با این عمل

هر که در دنیاست داند نام من رفته تا عرش برین پیغام من

نام من در اصل قرآن آمدست	بر من از حق وحی و فرمان آمدست
گاویت البته چیز روشنی است	گاو بودن لیک غیر از دشمنی است
گر خبر داری چرا تن می زنی	تهمت یهوده بر من می زنی
گر نمی دانی ، فضولی باوه ای	حرف بیجا می زنی بی مایه ای
منکر اخلاص مردم می شوی	بعد از اینجا می روی گم میشوی
گر تو زنبور عمل را منکری	بس جسارت می شود خیلی خری
این چه لجبازی است بامن می کنی	داوری با شاخ و گردن می کنی
گر تو بامن لج کنی من هم منم	عالم و آفاق برهم می زنی
میروم رسوای عامت می کنم	داستان ننگشونات می کنم
آبرویت می برم پیش همه	تا شوی مستوجب نیش همه



گاوگفت: اوه اوه عجب خیره سراسر است	نام من هم در جهان گاونر است
اینک این شاخ من و این سم من	این برو بازوی من این دم من
پشه کبر آوردی و گفنی هنرا	بعد هم توپ و تشر با گاو ترا
بی جایی کردی و پررو شدی	منحق دسته جارو شدی
گفتگو با تست مایه در دسر	اوه که دارم می روم از کوره در
احق بی آبروی بی شعور!	بینوای لات گمنام شرورا
زشت زردنبوی قزیمت عبوس!	دزد هیز هرزه رسوای لوس!
وحشی گوساله بی معرفت!	بی سروپای الاغ بی صفت!
باوه گوی کله پوک و لزده!	شانم پوسیده سرمازده!
گر ادب سرمایه کارم نبود	شمر هم دیگر جلو دارم نبود

حاليا من بر تو حالی می کنم از عمل کندوت خالی می کنم
 می زخم یکباره با این شاخ نیز می کنم این دستگامت ریز ریز
 تا تو باشی ادها کمتر کنی فکر کاری نقشه‌ای دیگر کنی
 تا تو باشی بعد از این آدم‌شوی چون زدم حرف حسایی بشنوی
 پیش من گاو بزرگ بی نظیر تو هنوز از رو نرفتی؟ پس ، بگیر



گاو ، کندو را به یک ضربت شکست خالک باشید اندر آن با پاودست
 با عمل هاخالک را هموار کرد بعد هم خرخر زد و نشخوار کرد
 گفت حالا خواستی حالا بخور جای حلوا خالک این صحرا بخور



چونکه کارگاو بر اینجا رسید در همانجا والمید و وا کشید
 پشمم بیچاره ضربت خورده بود گوشه‌ای افتاده بود و مرده بود



بشنو از زنبور در این گیر و دار او شد از هنگامه یکهو بر کنار
 رفت و ساکت بر درختی جا گرفت بعد برگشت انتقامش را گرفت
 پر زد و بر شاخ گاو آمد به ناز بیخ گوشش رفت و لب را کرد باز
 گفت : کندو را شکستی؟ آفرین! بر مراد خودنشستی؟ آفرین!
 آفرین بر آن و بر بازوی تو آفرین! .. اما بد است این خوی تو
 تا پنداری مرا آزرده‌ای گاوی خود را تو ثابت کرده‌ای

یک جهان داند عمل سازی من من عمل سازم نه اهل مکرو فن
 تو نمی‌دانستی ، اینهم عیب نیست هیچکس دانای علم غیب نیست

عیب تو این است ای گاو عزیز که نمی خواهی بدانی هیچ چیز
هر که می خواهد تقاضا می کند هم قلا هم مدارا می کند
حل مشکل با مدارا می شود چاره هر کار پیدا می شود
جستجویی، گفتگوی، پرسشی صبری، آرامی، فراری، کوششی
گر نمی دانند چیری هائلان از «نبدانم» نمی ترسند، هان
تو ندانستی که زنبور عمل بی نیاز است از دروغ و از دغل؟
تو نگفتی این عمل جزیش من کی میآردمی گذارد پیش من؟
گر کسی سازد عمل از بهر من پس چرا بر تو نبخشد یک دو من
در قضاوت بیجهت کردی شتاب زحمت یک سال من کردی خراب
با همه اینها دلم پر غم نشد هیچ چیز از ارزش من کم نشد
لرزشی گرهت باری بودنی است بودن ایمن ز هر فرسودنی است
کتدوی ویران جهان بسیار دید گاو را بسیار باتیما دید
عاقبت اما عمل باشد عمل تا عمل باشد مرا باشد محل
گر بریزی تو عمل را روی خاک من عمل سازم مرا از آنچه بالا
از فکتن من کسی پیروز نیست گاوی آخر، گاوبند آموز نیست
گر نداند گاو و پشه قدر من من خود آگام ز قدر خویشتن
گر بیفتد این سرم از گردنم سرور و سالار این صحرا منم
چیت کتدو؟ لانه ای جوینه است علم من اما درون سینه است
چشمه بخت از هنر زاینده است صنعت من دولت پاینده است
رفت کتدوی عمل، اما چه غم باز هم می سازم آن را، باز هم.

خاتمه

اینک این شعر من و گفتار من يك نمونه از کم و بسیار من
آب آن بسیار و قدی خوشمزه نه عمل نقد ، عین خربزه

گر کسی گوید عیار آن کم است باشد اما اعتبارش محکم است
من جناب مستطای نیستم شاعر لغت و لغای نیستم
شعر من شعر زبان مردم است شعر قلب و شعر جان مرده است
ای برادر ماهه از مردمیم بی جهت دد خود پندیا گمیم
لفظ زیبا چیست یا قول فصیح ؟ آنچه منظور تو را گوید صحیح
اینکه می گوید تو را ، زیبایی است اینکه می فهماند ، این شیوایی است
هر چه منی میدهد وقت سخن جایز است آوردنش دد شعر من
گفتم این را بازبان عسرخویش نه زبان قرن بعد و قرن پیش .

گر تو را گفت آنکه دارد حسن ظن : « آذر یزدی است استاد سخن
شعرا و شعر تر جان پرور است گریسنگی از همه عالم سراسر است
تقد رایج سکه بی ظرفش بازبان یزدی او چونو ختن»

مرگه من این حرفها بلورمکن
مخلت را ازخودت دلخود مکن
گرچه باشد در وجود هر کسی
خودبندیهای گوناگون بسی
من ولی مرد تکلف نیستم
هیچ هیچ اهل تعارف نیستم
گرچه خود از به به خود دلخوشم
تو نکو به به ، خجالت می کفم .



در زمان ما سخن ارزان شدت
شعرها هم بی معنی از آن شدت
گر سخنها آیکی باشد مرنج
جای آن خیس است و نم دارد برنج
شعر خوشگل تا حدودی مشکل است
قیمتش هم تا حدودی خوشگل است
بست کار کارخانه کار ط
رازها دارد عجب ، بازار دل
جنس خوبیست مثل دهنران
یامعه مفت است باخیلی گران
دایگاش هدیه اهل دل است
چون فروشی شد خریدش مشکل است
شیرخالص گر خریدارش بست
آب در آن میکتی عاریش بست
کو سخن سنجی که باشد اهل کار
کو خریداری که باشد دستیار
خلق را خر مهره می باید نه در
شعرها بیش بسی بی بند و بار
دقتر و دیوان از آنها ساخته
تایع مدعای پائیز و بهار
کلفذ و رنگه و هنر کرده بسیج
وزن را کرده برای خود حرام
ساخته آتش شلم شود با تمام
پس مهار از قلابه برداشته
لفظ را باتوسنی بگذاشته
چون لباس موش خورده نیم بند
دشتمما آویخته بست و بلند
وصله وصله ، پاره پوره ، در بند
خط خطی مانند فال خیر و شر
گریرسی از چرا ، گوید جواب:
دای ادیب کهنه مالیحجاب
من سخن را کردم از نو سربلند
فارغ و آزاد از هر قید و بند
تا بگیرم قالب ادیبه را
می کنم پیدا برایش شبهه را
عطر باشد؛ شبهه باشد فطلی
آب باشد؛ جبری آب علی

<p>بایدت پرکردنش با آب جو وقت صرف نکهه گویی می کنیم،</p>	<p>شش نخود عطر ادریزی ددسبو ما حساب صرفه جویی می کنیم</p>
●	
<p>باز شد یکر دد و ددوازها بیت چیز تازه ای الا نوی نو ولی ناپخته وی اعتبار تبه و ماهود چندی ساخته فکر اصلی دد میان گشته تلف می بخوانی و لدالی چیت آن بزلمی شد میش میعد، چون بدید ذیر میش خود نوشت «این يك بز است» رنگه پلشی بیت معنی پلشی است گره عنوان هت بزرا میش دان حیف از آن اندیغه بر گفته بخت ورنگولی چیت ، معنی دد گفت جز که بر کلفذ نباشد خواندنی وسلهالی ددزی و کم خابیت مرد هت اما نشان مرد نیست</p>	<p>بد چون بشکت آن اندازما مرچه دد اشمار جو یا می شوی نو ، ولی پیچیده و نا آشکار مثنوی را پست گوش انداخته بی قلام وی حساب و بی هدف بایانی چون زبان چستان همچو آن قاشی کو بز می کشید فکر بگری کرد تا ازغم برست شمر نو امروز این قاشی است معنی آن هت ددضوان آن خواندن و پس گفتش دشوار وسخت گر بخوای کس نبیداند نوشت يك مثل دد آن نیای ماندلی نه نم مردم نه نم را تلبت دد هت اما زبان دد نیست</p>
<p>تا بگویی چیت این خواب و هوس گولیا غیر از غزل کلاری نبود تا بگویی چیت این بنیان ست پس چرا ده قرن مردم دیدماند گر سخن از بهر ناهمیدن است گویی این ده تا جوان هوشمند هریکی دارد سر آن دد نهفت</p>	<p>گوید «آری، تو غزل دانی و بی» آنمه فریاد پیداری نبود گوید «آن را تو نمی فهمی دست ا» شمر نهمد سال را نهمیدماند جای قهقه بر سخن خندیدن است ازمه دانغوران دانانترند کلان ادیب ینگه دنیایی چه گفت</p>

حافظ و فردوسی و خیام هیچ	اقتدار شرق بالا تمام هیچ
تا مگر اندیشه را نو ترکی	باید آئین و روش دیگر کتی
بند صدعا سکهما بر زر زدن	لخت گشتن سربصرا در زدن
اینکه میگویند اگر دقت کتی	چون زبان چینی است و ژاپنی
هیچ از آن باقی نماند دوسر	دهه ما و تو صد سال دگر



ای برادر مثنوی داریم ما	کهنگی را با نومی داریم ما
هرچه داری فکر کوتاه و دداز	هم ددان می گنجد ای دانای راز
باجهان گر راز میگوی بگو	دد خوددا باز میگوی بگو
آنچنان بر گو که میداند همه	نه بزور ترجمه یا ه دکلمه
هر که چیزی خوب گفت ای دوستان	با زبان مردم خود گفت هان
سله و آزاده و هموار باش	باتمام همزبانان یار باش
با که میگوی سخن با صد تره	باهرزادان گو که این باشد هنر
من یکی ده بار دیک شمر نو	دیدم فکری نومی اما دچلوا
خوانم صد بار تا از بر کم	کلهکله از آن حکایت سر کم
خواستم از بر کم ، اما نند	چون سرش کم شد دگر پیدا نند
باز هم پس فکر تو زستانی است	این نه آبلدی است این ویرانی است
مثنوی گو ای برادر جان من	تلسخن پیدا کند قد سخن
قید و بند مثنوی خیل کم است	هر هر فکرت ددان وزنی هم است
گر کسی هم آب بر داد مریخ	آب چتر تا دمی بر یاد گنج
اینگ اینهم همه اینهم گفتگو	اینهم آن چیزی که میخواهی از او
گر تو با شعر نو این را ساختی	هر کسی پیش تو لنگه انشاخنی
بکند از آن نام آزاد و سفید	مولوی را یلاد دار و بوسید
آنچه ما داریم از اشارت	بست ددبیا ظهیرش یک اثر
آنکه او می میرد همه به بن	گنج مارا او ندارد، هم کن

لطف ایرانی دداین موزونی است هرچه موزون نیست خود بیرونی است
 یلاد باد از مولوی مان یلاد باد خلق را تقلبشان بر باد داد

لیک دداین دوره هذیان وتب گر جزاین بودی عجب بودی عجب
 از اصالت دم مزن دیوانه‌ای خانه برهم زن که صاحبخانه‌ای

باری از دست نم بی‌داوری یک شب اصدام بفکر شاعری
 تاسه روز این مثنوی را ساختم تاسه روز آنرا ز نو پرداختم
 هفتای سرگرم بودم مفت من دیگران گفتند ، اینهم گفت من
 یابسوزان خاک آن بر بادکن یابخوان گامی مراهم یلادکن

۴۵/۱۱/۱۵

درباره شعر قند و عسل

يك نامه

از استاد سيد محمد علي جمال زاده

ژنو - ۲۵ فروردین ۱۳۴۶

با تقدیم سلام و دعای فراوان عرض می‌شود که هموطنان و دوستان دلموقع نوروز بقدی نامه و کارت تبریک فرستادماند کفکر جواب نوشتن بلاوجود دست تهائی و گرفتاریهای گوناگون و پیری مناسلم ساخته بود و با خود قرار گذاشته بودم هر روز بستناری از آنها (هر طوره) جواب بنویسم و کارهای دیگر را قدا بکنار بکنارم . دپروز روز دوم بود که باین ترتیب عمل کردم و خوشحال بودم که بزودی این وظیفه کالت آمیز و بی فایده و پر ددسر را پیاپان خواهم رسانید

خلاصه آنکه سرگرم جواب نوشتن بودم که فراش پستخانه ژلوبستهی برایم آورد . هینکه باز کردم دیدم رساله کوچکی است بزبان و خط فارسی و دشر قند و صله عنوان دارد و از مهدی آذر یزدی است که او را نمی شناختم پیش خود گفتم لابد باز نویسنده پرشانی شعری گفته و خیال کرده تخم دو زرده کرده است و برایم فرستاده و منتظر است با هزار تحسین و آفرین مقاله بد حش بنویسم و با انك خرده گیری هم تا قیامت نتوان پس بدم (از قبیل

مقاله‌ای که با عنوان «مکتب خودبیمه سابقاً نوشته بودم و در خاطر من نیت در کدنام‌مجله در طهران چاپ رسیده است) و زیر لب این بیت را زمزمه می‌کردم دارد هزار در صدف و دم نیزند يك يسه مرغ کرده و فریاد میکند (نیدانم این بیت بهمین صورت صحیح است بانه) و در همین حال خیال رفت به يك زن چینی (پدچینی و ماد بلژیکی) بنام هان سوریان (Han-Suyin) که تلویزیون‌فرانسه‌نشان دادند و کتابش را که «درخت‌مهر و وح» عنوان دارد در همین اوقات اخیر خوانده‌ام و از بهترین کتابهای بود که خوانده بودم و در روزنامه‌های نویسنده در اروپا و آمریکا از جثرفروش کتابهایش در میان نویسندگان دنیا سومین مقام را پیدا کرده است و بلاوجود این در تلویزیون گفت چون شدم طبابت است و تنها بوسیله طبابت می‌توانم برای مردم و بخصوص هموطنان مفید باشم خیال دارم از نو نویسنده‌گی را بگذارم بکنار و باز طبابت مشغول بشوم (در طهران هم یکی از مجله‌های مسوده این اوقات ترجمه یکی از کتابهای او را بخاری طبع میرساند)

خلاصه با این نوع خیالها رساله یا منظومه «شعر قند و عمل» را ورق زدم . در صفحه اول دیدم که در زیر عنوان نوشته شده است :

« یا حکایت پشه و زنبور عمل و گلو ،

یاد دو داستان از داستانهای اقدام که پیشترها نوشته بودم و هر دو در کتابهای چاپ رسیده‌است (فلا نیدانم در کدام کتابها) یکی با عنوان «راز حقیقت» و دیگری با عنوان «دشمن خوبی» و این تصانیف محرک گردید که نگاهی به آغاز منظومه بیندازم همان‌بیت اول را چنان ساده و روان یافتم که یاد اشعار امیر میرزا اقدام و رضی احساس نمودم که جلوتر بروم . کار بی‌حاصل و بی‌مزه جواب نویسی را چند لحظه دل‌کردم و بطلالۀ منظومه پرداختم .

رسیدم به این بیت :

« هست صد تا جانور آدم یکی بلکه از صد تا یکی هم زورکی ،
گویی صدای آشنایی بود . مقام‌بشای شیرین شدن را گذاشت . صنأ

گفتم لابد تنگی وزن گوینده و سراینده را به د مد تاییکی، مجبور ساخته و گرنه شاید در فکر و خیالی د مدعا هزارهکی، جولان داشته است .

بصورتی بجاها می شیرین و خیلی شیرین رسیدم و بخود گفتم عجب چنین سخن سرائی در میان ما بوده است و تو نیندانتی! طولی نکشد که مرزا قند و صل در وجودم پیچید و از ذوق و شوق سرشار هر کار دیگری فراموش گردید و سر تا پا هوش معقول خواندن و لغت بردن گردیدم و کار بجایی کشید که به خود گفتم فلانی گاهی برسم شکوه از روزگار میگذری و اینهمه درد نمان هست و مجال آه نیست، و اینک این مرد یزدی جواب یکی از دردمهای خاندانداره است چنان که دیگر احتیاجی به آه باقی نمی ماند .

دین بین باز یلای یکی از داستانهای خودم اقدام که «حق یا فاقح» عنوان دارد (در یکی از کتابهایم چاپ شده است) و واقعه زبور صل و پروانه است و دیدم تنهایی منافی بصل آمده است و بخود گفتم این آندیزدی بی آنکه با تو آشنایی داشته باشد و شاید بی آنکه داستانهای تو را خوانده باشد تمام مطالب آن سه داستان بالا بگذرد با دداین منظومه مخضر آورده است و براب بهتر و رساتر از تو حق مطلب را ادا کرده است و باز به طبع و ذوق و فهم و پیش او آفرین خواندم.

طولی نکشد که به این بیت (که ماقده پارهای دیگر از ایات منظومه جا دارد که از ایات و امثال ساری و جاری ورد زبانه باشد) رسیدم «گاو حلوا را نینداند که چیست پیش او گلشن و بادبجان یکی است» گفتم دهنش شیرین باد که بهلکتی بارهکی بی بردمائی و همان منافی را که شعده هتتمد سال پیش از تو حافظ شهر از با یکدیبا فصاحت و بلاغت بیان فرموده آنجا که گفتاست:

روندگان طریقت به نیم جو نخرند قباای اطلس آنکس که از هنر ماری است
تو در این جا بابک عالم سادگی و روانی گفته ای که

گاو را در اطلس و مخمل پیش باز هم گاو است وی مقلات و هوش

وقتی به این‌نیت رسیدم (در وصف گاو دنیا دیده) :

می شناسد سبزه و گل صد هزار خورده روزی ده من از این یونجه‌زار
 باز بیاد گاوهای اقدام که در ضمن یکی از مقالاتم که در مجلهٔ پلما
 بچاپ رسیده است توصیف آنها را کردم (گویا در باب کتاب میرالماتک
 بود) در آنجا نوشته بودم که با زخم برای استراحت چند روزی در کوهها و
 جنگل‌های اطراف شهر شودوفون سویس در پانسبون خلوت و آرام و سلامی
 رفته بودیم که در ناف جنگل واقع بود و چون فصل تابستان بود دهقانان شبها
 گاوهای خود را که در مراتع و جنگل‌ها ساخته بودند همانجا آزاد و سر خود
 می گذاشتند و بطول و آغل نمی‌بردند. چراگاهی که در زیر مهتابی
 مهتابخانهٔ ما واقع بود در نهایت سبزی و خرمی بود و انواع گلهای وحشی
 و جنگلی چمنزار را بصورت فرش ابریشمی کار کاشان در آورده بود و نهر
 آب کملا روشن و صاف و زلالی هم از کنارش روان بود و بی مباله صدای
 آیات معروف گلستان بود که

باد در سایهٔ درختانش گسترانیده فرش بو قلمون

روحهٔ ماه نهرها ملال دوحهٔ سجع طیرها موزون

آن پراز لاله‌های رنگارنگه وین پراز میوه‌های گوناگون

گاوها می‌خوردند و می‌چریدند و دم می‌جیبانیدند و می‌آشامیدند و
 حتی از زحمت پشه و مگس در امان بودند و روی آن گلهای و علفها می‌لیپیدند
 و معلوم بود که خوش و متمتع و آسودمانند بزبان بسی زبانی شکر پروردگار را
 بجا می‌آوردند. آنوقت در ضمن مقاله نوشتم خطا میدانند چند از مردم دنیا
 که با وجود آنهمه سعی و کوششی که در سیر کردن شکم آنها بعمل آمده و
 می‌آید هنوز چه بسا نیم گرسنه می‌خواهند و آرزو می‌کنند که زندگی و آسایش
 این گاوها را داشته باشند و این از همان قماش گاوی است که در شعر قند و
 عمل در حشر می‌خوانیم و می شناسد سبزه و گل صد هزار ، خورده روزی
 ده من از این یونجه‌زار .

کم کم مطالعه ادامه یافت و دنیا و مافیها فراموش گردید و بجای رسیدم که گلو قاضی و حکمی شود و معلوم است که گلو چه فتاوی می کند و چه حکم و فتوایی میدهد. زنبور بیچاره متأسل میباید و می بیند بدجایی گیر افتاده که مآخذ دیوان بلخ است و حرف حق مزین سرت را می برند حکم فرماست . فریادش بلند می شود و با شاعر طوس می نالد که همدیوانگی ماند این داوری هو معلوم است که گلو شاخدار حرف زنبور را که در قشرش پروانه است نمیتواند بنهد و حالا که خودمانیم تمسیری هم ندارد . بدیهی است که گلو جواهای شاخدار خواهد داد و زنبور بیچاره هر قدر داد بزند گوش بشکارتی پیدا نخواهد کرد آنوقت بیچاره می شود و با همه شاعر و سخنوران و حکما و فلاسفه بزرگ که سقراط یونانی جلودار آنهاست در همین ناتوانی بناله و ناری بازبان آند خوسمان میگوید :

وای اگر نا اهل سخواری کند	وای اگر نا جنس دلداری کند
وای اگر بی درد گوید حرف درد	وای اگر نامرد گیرد جای مرد
وای اگر حکمت کند بیجا بروز	وای اگر احق بیفتد روی قوز
وای اگر با پخته جوشد بار خام	وای اگر با هم در افتد خاس و عام

خوشبختانه زنبور از قاصد عمر بیخبر نیست و چون در دشت و سحرهای ایران زمین زیاده پرس زده است از سر گذشت بزرگانی چون سعود سعد سلمان و قاصد خسرو منصور حلاج و عین القضاة حدادی و دیگران تا برسد به شهدای آزادی و معروفیت چیزهایی بگوشش رسیده است و حتی همنوعان خارجی اومینی زنبورهای باختر زمین که امواج بلغمی سخت آنها را از آن سر دنیا و از اقالیم دیگر بسوی خاور زمین و زادگاه شاعر طوس که دستار بسری نیشخاست بگناید او را در گوردستان مسلمانان بخاک سپارند رانده بود داستان گالیله ایتالیایی و موطن او چیوردانو پرو نو که در سال ۱۶۰۰ میلادی به اتهام کفر و زندقه در آتش سوخته شد و فجایع و استطقات منعی دانکنز سیون، کنالی اسپانیا و سدما وقایع و حوادث هولناک دیگر را هم منجیده

و دستگیرش شده بود که « درجهان پرش کلید دانش است » امیدوار بود که
 برود ایامیاری سپاه دانش اراده و همت تاریکیها به روشنائی تبدیل یابد و
 داوری با گاو نباشد و کار ادباز دست بی ادب بیرون رود که باز بقول آند
 یزدی:

« بی ادب چون میکند کار ادب مردمان کردند بیزار ادب،

(حالا کار نداریم که آیا بجای «بیزار از ادب» میتوان گفت «بیزار ادب»
 یا نه) و مانیز باید سبر و حوصله داشته باشیم و فراموش نکنیم که «حل مشکل
 با مدارا میشود» .

د همین اواخر چون شنیده بودم که اسپینی لوزا فیلسوف بسیار معروف
 هلندی که سجد و دمسال پیش ازین وفات یافته است معتقد به وحدت وجود بود
 و اخلاق و اقیون (رضا و توکل و تحمل مصائب و شایده) داشت، رغبتی در خود
 یاقم که اطلاع بیشتری در باره زندگانی و افکار او پیدا کنم و کتابی بدست
 آوردم * و از مطالعه آن بطالب و مسائل گرابهائی دست یاقم و از آن جمله
 در فصل چهارم که «حکمت رواقیون» عنوان دارد و از دوستان و صاحبان او
 صحبت میدارد بفرح حال و شهامت افراد بنامی از خانواده ویستا اطلاع یاقم
 و معلوم شد که یکی از افراد معروف آن دوران موسوم به کرنسی ویست
 (**Corneille Witt**) هنگلمی که در زندانش انداخته بودند اوقات را
 بمطالعه اشعار شاعر معروف ایتالیای قدیم هوراس و ناپیثنامه راسین
 ناپیثنامه نویس بسیار معروف فرانسوی میگذراند و حتی وقتی که او را در

• P . h . Couchoud : « Benoit de Spinoza »
 (Les Grands Philosophes) , Paris , 1902 (Félix
 Alcan)

زندان شکنجه میکردند و ده يك ساعت و نيم تمام کلاش را در میان چهار قطعه آهن ضخيم فغار میدادند و پاهایش را تا زانو در وسط دو تخته و سرب خرد میکردند ، و او را بطایي آویخته بودند و وزنه پنجاه كيلو گرمی به انگشت شست پايش بسته بودند که چیزی نمانده بود که آن را از بدن جدا سازد ، باز در آن حال يک اول فزل هوداس را نغمه میکرد که با این کلمات شروع میکرد : « یوستم ات تاسم .. » و چنین معنی میدهد که « دامنرد عنایت پرورد باید خم به ابرو نیلورد ولوعالم از هم پاشیده شود و سپس با صدای بلندتری چنین گفت « پروردگارا ، من بنو و عظمت تو ایمان دارم و چون ایمان دارم از اینهمه عنایت و شکنجه رنجی احساس نمی کنم » . آری این سخنان کلمات حلاجیاد بالای دار بخاطر نیلورد .

باید ایمان داشت که اگر شاخ گلوی کندي صلی را منهدم ساخت زهودك بحکم آنکه گنهاند «عقلش کم و زورش بیار است ، مدارا و تحمل را پاره خواهد ساخت و خواهد گفت :

« رفت کندي صلی اما چه خم باز هم می سازم آن را بازهم ،

کسانی که با ادبیات فرانسه سروکاری دارند لابد نماییانم معروف اند و ندر و مستعان (پند ژان روستان زیست شناس معروف مامسر) را که « شانت کلمر » خوان دارد و خروس را توصیف مینماید بجماند (خروس ظهر و سهول فرانسه است) در ضمن داستان صحبت از بلبلی بیان میآید که در باغ به آواز خوانی مفلول است و چهچه او جهانی را سرمت ساخته است و ناگهان صدای گلولهای بگوش میرسد و جثه نحیف مرفك هزار دستان از بالا بختک میزند و جمادات و نباتات همه مات و متحیر و افسرده خاطر میشوند که از آن پس خلوشی بر گونی حکمفرما گردد و دیگر آواز آسانی بلبل روح آنان را مفلوظ سازد ولی در همان آن از دوخت دیگری آواز بلبل دیگری بر میخیزد و بالبان مینماید که آواز و ساز و نغمه حکم نفس خلقت را دارد و هیچ قوه و تدبیری نمیتواند برای همه آن را خفه و مفلوظ سازد و

چنانکه شاعر یزدی ما فرموده

هگر بریزی تو عمل را روی خاک من عمل سازم مرا از آنچه باک
چون پایان مظلومه شعر قند و عمل ، رسیدم رساله رابستم (و چه مقام
را هم) و دد فکر دور و ددازی فرو بقم و دلم بحال زنبور بینوا سوخت و
ناگهان بیاد داستان « آهو دد طویلخران » ، که دد مثنوی معنوی آمده
است اقتاده چون آن را یکی از بهترین داستانهای مثنوی میدانم مکرر آن
را خواندم آمده است همچنانکه پس از پایان نماز به دعا و تعقیبات میپردازد
به خواندن آن معنول شدم و چون کاملاً همان وزن شعر قند و عمل است چنان
پنداشتی که دنباله همان قضیه گلو و زنبور است :

آهوی را کرد میلای شکار اند آخورد کردش او بی زینهار
دد میان آخورد پر از خران حبس آهو کرد چون اسکران
آهو از وحشت پهر سو میگریخت او به پیش آن خران شب کادریخت
از مجامعت و اشتها هر گلو و خر کله میخوردند همچون بیعگر
روزها آن آهوی خوش ناف زر دد شکجه بود دد اسطبل خر
و چون خرما و گلوها بر میخند آهو برداختند و بنای طمن و طنز و مسخر
را گذاشتند آهو دد جواب آنها گفت:

من الیف مرغزایان بودم دد خلال روضعا آسودم
سنبل و لاله سپرغم نیز هم با هزاران ناز و لغوت خوردم
گفت نام خود گواهی میدهد متی بر عود و خبر می دهد
لیک آرا گفتند ؛ صاحب مقام بر خر سرگین پرست آن شد حرام
خر گبیز خر بیوید بر طریق معك چون عرضه کنم با این فریق
آنکاه خطاب به گلوی که از قهرمانان مظلومه قند و عمل است میگوید
هگر تو با گلوی خوشی شیری مجو ، .



مظلومه قند و عمل خالکهای هم دارد . آن را نیز خوانده و تصدیق باید

نمود که همچنانکه گویند درد آن خانه فرموده است شعرش زبان مردهاست
و هر چه گفته ، بازبان عسر خویش ، گفتاست و بقول خودش
« قد رایج سکه بی غل و غش با زبان یزدی او جون و خش »
است و بر خلاف اظهار خودش که گفته است :

« آب آن بسیار و قندی خوشمزه نه عمل نه قند عین خربزه ،

آب آن اندک و مزه و لذت آن بسیار است و عین قند و عمل است و

هر چند خانه را با این دستور پایان رسانیده که

« با بسوزان خاک آن بر باد کن با بخوان گاهی مرا هم بادکن ،

باد و باران را در روز گاران حداز دستی بر آن نخواهد بود و هموطنانش

سالها خواهند خوانند و بر طبع ساده و روان و بامزه و منزهارش آفرین
خواهند فرستاد .

آرد در طی همان خانه سخنانی نیز در باره شعر نو و نوپردازی آورده

است و معلوم است که طری دارد و با چهل بیت طرز و سبک نو پردازان و

تصریحات و توجیحات آنها را بیان کرده که راستی خواندنی است و چیزی

از گفتنی ها ناگفته نگذارده است . شاید به زعم جمعی قندی بی اضافی کرده

باشد ، چون البته شعر و نظم هم تابع قانون تحول و تیسیر است همچنانکه

امروز دیگر ما از مصراعین دو لنگه ای روی و سه کعبه لنتی نمی بریم ممکن

است اشخاص هم در اثر آشنائی با شعر فرنگیها کم کم طالب قالبهای جدیدی

برای شعر و شاعری باشند و ما حق نداریم منت نمانیم و پا بروی حق آنها

بگذاریم . ولی در عین حال حق داریم که بگوئیم شعر باید بدل بچسب و لذت

بخش باشد و احساسات دقیق و عواطف دقیق و افکار بلند را بیان و القاء کند

و مخصوصاً برای ما ایرانیانی که هزار سال است مایه ساز و آوازمان شعر

بوده است و هر شعر را با آهنگ خواندیم و هر شعر را از آنها شنیدیم ما میتوانیم

یکی از دستگاههای آوازمان خواند اگر شعری آهنگه و موسیقی نداشته باشد

آرمانیستوانیم مطبوع طبع موزون بحساب بیاریم • و اگر از این نکته مهم گذشته بینیم که شری از لحاظ دستور و صرف و نحو و لفظ و معانی بیان و ادای مافی الضمیر درد بونه تشخیص عبارددست و درد ترازوی حوصله سنگ تمام را ندارد و همان آزمایش ظاهر کافی است تا برساند که گوینده خام و نارس و احياناً پر مدعاست و از استعداد شاعری سرمایه کافی ندارد البته حق داریم (و بلکه وظیفه داریم) که بگوییم ما این ساختمانهای ست و کم مایه را شعر نیبمانیم ولی مرکز به سرافت هم نخواهیم افتاد که این قبیل گویندگان را خاموش کنیم و قفل بر زبانشان بزنیم و به رسم منتصبان که شیخ ترین مانع ترقی و رفاه خلق خدا هستند آنها را ممرض بخوانیم بلکه باید همیشه در حالت درد زبانمان همان گفته حکیم حقدان فرانسوی ولتر باشد که خطاب به کسی که با او مخالف بود میگفت :

دمن کلاماً با فکر و عقیده تو مخالتم ولی حاضرم جانم را بدمم تا تو آزاد باشی که فکر و عقیدمات را بیان کنی ،

جوانان مالا بد میداند که گروهی درد دنیا هستند که آنها را «آنارشیت» میخوانند و هیچ اصولی و قلمدماهی پا بند نیستند و ما میتوانیم درد زبان فارسی آنها را هر مری منعب و اصحاب عرج و مرج بخوانیم ولی حتی آنها هم درد کار خود مقیاس و معیار و قواعد و اصول مسلمی دارند که عمل به آن را شرط کار و آنارشی گری خودشان میداند . شعر نو و آزاد از فرنگستان به ایران ما آمده است و لابد درد فرنگستان قواعد و اصولی دارد . آیا شعرای نو پرداز ما با این قواعد و اصول آشنائی کافی دارند ؟

شاعر و نایبعلما نویسنده مشهور فرانسوی راسبن برای شاعری و ساختن شعر دستوری دارد که معروف است . فرموده :

• باقم این سطور درد تحت عنوان « طفل ناز پرورد» مقاله مفصلی بصورت داستان درد این باره دارد که درد مجله پلما چاپ رسیده است ،

«Faire difficilement des vers faciles»

یعنی با زحمت و معقت و اشکال شعر آسان و روان ساختن ، و امروز گاهی در نزد ما بر خلاف این دستور عمل می‌شود یعنی به آسانی و در نهایت سهولت شعرهایی می‌سازند که نه سهولت دارد و نه روانی و به اشکال فهمیده می‌شود (اگر فهمیدنی باشد) و درست برعکس متقدمین که طرفدار سهل مستمع بودند عمل می‌کنند یعنی با سهولت شری می‌سازند که فهم و سرد آوردن از آن مستمع و محال است و چه با الحق از نوپردازان تنها حذف وزن و قالب را مراعات کرده‌اند و آوردن الفاظ و صفات غیر متناسب و تا مانوس و بقول آذین پزیدی

شعرها یعنی بسی بی بند و بار	تابع مدعای پائیز و چهار
وزن را کرده برای خود حرام	ساخته آتش شلم شوربا تمام
پس مهار از قافیه بر داشته	لفظ را با تونسی بگذاشته
چون لباس موش خورده نیم بند	رشته‌ها آویخته پست و بلند
وسله و سله پاره پوره ددبند	خطاطی ماقده فالخبر و شر
بی نظام و بی حساب و بی هدف	فکر اصلی در میان گفته ننگ
کلفند و دلگه و هنر کرده بسیج	شور و حال و جذبده در آن هیچ هیچ
با بیانی چون زبان چستان	هی بخوانی و ندانی چیست آن

و شاعر چگونه مطلب را با ایجاز تمام در این بیت خلاصه نموده است؛
 دلفظ ایرانی در این موزونی است هر چه موزون نیست خود بیرونی است،
 و دستوری داده که بهترین دستورها برای نویسندگی و شاعری است و
 همان دستوری است که مقلد و تحریبه قرنهاست داده و میدهد؛
 ساده و آراسته و هموار باش با تمام همزبانان پارباش،

ولی گمان می‌رود که سر انجام طبیعت و مرور ایام کار خود را خواهد کرد . طبع عمومی مردم حکم آبکش (بقول اسنهایها دسوماک پالانه) را دارد هر چه را که آبکی است می‌گذارد بگذرد و تنها چیزهای کمی را نگاه میدارد که وزن و حجم و قابلیت دارد و خلاصه باز از زبان آذین پزیدی باید بگویم

هر که حلوا ساخت حلوا می خورد پشه و لکره سرما می خورد
 و بهتر است همینجا ددسر را کوتاه کنیم . حافظ فرموده «عیب می جمله
 بگفتی هنرش نیز بگویی» ، عکس این فرموده هم شاید صحیح باشد یعنی پس از
 اینکه در مدح چیزی سخنان بسیار گفتم چه عیبی دارد اگر مختصری هم درباره
 خصوصیات عیبات آن در میان گذاری . من شاعر نیستم و از قواعد شری و
 عروض و قافیه اطلاع کافی ندارم ولی از بس به شعر ملاحظه دارم رفته رفته در طول
 سردر از کتابخوانیهای بسیار نکاتی دستگیر شده است که با شعر ارتباط دارد
 مثلا :

در صفحه ۶ «آمده است» با «بد است» قافیه بسته شده آیا صحیح است؟
 در چند جا کلمه «نهار» بجای «ناهار» آمده که درست نیست و ناهار
 را هم در شعر فصیح با تخفیف نیاوردند .

در صفحه ۷ میخوانیم « يك نفر بنعنه زنبور صل » یعنی پشه دید که
 در آنجا يك زنبور صل نرفته است . که البته بهتر است عبارت تغییر یابد و از
 «يك نفر» صرف نظر شود .

در صفحه

در صفحه

در صفحه ۹ پشه خطاب به زنبور میگوید «گر باشد خون برای خوردنت»
 زنبور خون نمیخورد مگر اینکه گفته شود پشه قیاس بنفس کرده است .

در صفحه ۹ این بیت خوب را میخوانیم

اصل خوشبختی همان کوشیدن است پنجه گفتن حامل جوشیدن است
 در مصراع دوم جای بحث نیست و البته پخته شدن نتیجه جوشیدن است
 ولی آیا برآستی خوشبختی تنها نتیجه کوشیدن است ؟ آیا هر روز در اقطار
 جهان اشخاص زیادی را نمی یابیم که کوهن و تپلند و غرق ثروت و مکت
 و لال و نست (که مجموعش اگر همین خوشبختی هم نباشد کمکی البته
 به خوشبختی میکند) هستند و در مقابل آنها باز اشخاص بسیاری هستند که

با همه تلاش و جان کندن از خوشبختی محروم میماند. من شخصاً معتقد باینکه همیشه، امل خوشبختی کوشیدن باشد نیستم و تصالف و سرنوشتدا هم دخیل میدانیم و معتقدم که با سعی و کوشش بمصداق ولس للانسان الاماسی، میتوان خبلی چیزها بدست آورد مثلاً سواد و علم و فضل و خط خوب و عنایات قوی و حتی بلکه ثروت و پول و امکانات بسیار ولسی آنچه اشش ساداتندی و خوشبختی است و محتاج تعریف هم هست چیز دیگری است و گاه از جاهای دیگری که بر ما مجهول است میرسد. بنی حرفها هست که از سرتقلد یا مملحت بر آن تا کبھی شود ولی اگر بنواھیم به کته آن برسیم جای بحث بسیار است. کوشیدن البته بشرطها و شروطها تایج بسیار دارد ولسی سادات هم مانند زیالی و قد و قامت رسا و صدای خوب و حافظه قوی و ذوق و سلیقه و خوش زبانی و قریحه و هوش و این قبیل چیزهایی که میتوان گفت خداداد و از مواهب فیعی است بته بوامل دیگری (معلوم و مجهول) بپیر از کوشش نیز هست و کتاب خوشبختی در يك مصراع خلاصه نیفود.

در صفحه ۱۲ می شود، می شناسد، و در دیگر صفحات هم مضارع گاه منقل و گاه جدا نوشته شده که جدا بودتش چتر است ولی من عادت دارم که اگر کلمه را زیاد سنگین نکند منقل بفعل می نویسم و برعکس اگر خواندنش مشکل میفود جدا و منقل می نویسم مثلاً «میدانم» و «می سنجیدم» ولی این هم نمیتواند قاعده باشد. باید حوصله داشت تا روزی هیأت باصلاحینی بنعیند و در باره رسم الخط و املاء کلمات تصمیم سنجیدم ای بگیرد و وزارت آموزش و پرورش ما آن تصمیم را بعنوان قاعده املاء و دستور لازم الاطاف رسا اعلان نماید و بنام مدارس بپارد که از آن پس به آن قاعده باید عمل نمود و باز چندسالی هم اگر دیگران بآن قاعده عمل نکردند و بملتی که طبیعت ثانوی شده است نوشتند ایرادی وارد ساخت تا بتدریج همه کتب درسی یکسان و مطبوعات مهم بدان ملزم شوند.

در باب املاء یکی دو سال پیش مقالهای در مجله دانشکده ادبیات طهران

بچاپ رسیده است و در آنجا بتفصیل از طرز و ترتیبی که در کعبور فرانسه در این زمینه معمول می‌دارند سخن رفته است که می‌تواند نمونه خوبی باشد. بهر حال وقتی پای زبان در میان باشد کوچکترین بی‌قاعدگی حکم گناه و کفر را پیدا می‌کند.

در صفحه ۱۳ «طنه بر سدجور حیوان می‌زند»، «من بودم می‌گفتم» «بر هر نوع حیوان».

در صفحه ۱۶ «ناگهان بجای زنبور سخن از پروانه بیان آمده است» (البته از زبان گاو که حق دارد بین زنبور و پروانه فرقی نگذارد یا با این لحن زنبور صل را تحقیر کند)

در صفحه ۱۸ «منهم» بجای «من هم» که دو کلمه است و باید جدا نوشت البته ممکن است کسی در نوشته دستنی بر اثر عادت سامعانی داشته باشد ولی هنگام چاپ باید دقت کرد تا غلط نویسی رایج نغود.

در صفحه ۱۷ «کی می‌بارد می‌گذارد پیش من» اولین بار در این منظومه بدیع املائی عوامانه دیده می‌غود. املائی عوامانه و کلمات شکسته در این اواخر خیلی در میان جوانان اهل قلم معمول گردیده است و مغرب‌زبان است. انشاء باید ساده و روان و حتی المتدور (نه در هر جا و هر مقلی) عوام فهم باشد ولی املا باید (با استثنای بسیار نادری و مثلاً در نقل قول در بنی‌المواقع خاص) محکم و درست و مطابق با قواعد صرف و نحو باشد و الا مردم با سواد هم کم‌کم بی‌سواد خواهند شد بخصوص که لحن معالوره همه جا یکسان نیست و خواندن املائی عوامانه گاهی نه تنها برای عوام بلکه برای خواص هم مشکل می‌غود. باید املائی درست نوشت ولی کسی که می‌خواند (مخصوصاً در موقع اجرای نمایشنامه) خودش طبعاً گاهی با لحن و لهجه عوامانه خواهد خواند البته هزار البته لازم است که همین‌یک کلمه املائی عوامانه عوض شود که جهان در دست نو جوانان و باعث بی‌بند و باری نگردد.

در صفحه ۲۲ «خریدار پیش نیست» و «باکبش نیست» قافیه ندارد و باید

تجدید نظر شود مثلاً دعایش نیست ، .

درد صفحه ... (فقط مصلحتی)

درد صفحه ۲۴ اما چلو ، از ملاحظ آن بکنیم از چه طور نی توان

چنین مخفی ساخت که نه سالی است نه قبلی و نه دست .

درد صفحه ۲۴ میخوانیم و آنچه ما داریم از اشعار تر ، نیست درد دنیا تطهرش

یک اثر ، البته ادبیات فارسی و شرفارسی درد دنیا مقام بسیار بلندی دارد و کم

تطیر است ولی شاید بی تطیر نباشد . تصب درد هیچ مودی خوب نیست و عیب

است و بلائی بزرگ دنیا و ما همین تصب است و باید دعا کرد که خداوند ما را

از شر تصب درد امان بدارد ، لابد فرموده مولوی را در باره تصب از من

بهرمی داید . یک دنیا منز و منی دارد و ای کاش با حروف نور درد صفحه

آسان می نوشتند تا مردم جهان هر شب درد مقابل نظر میداشتند و میخواندند

و درد منی آن تأمل میکردند تا بلکه رفته رفته حقیقت بسیار بزرگی را که

درد زهر الفاظ آنخته است درد می یابند و در دواها و خفایای ذهن و شیرشان

نقش می بست و بر مردم آزاد و وارسته قدری میافزود و تنها دوا دمای که

ممکن است مایه سادتمندی نوع بشر درد آینده بگرد آهسته آهسته بروی

جهان کفوده میگردد . پس اجازه بدهید تا بدویم خیر ختام با این آیات

کم تطیر (دلم میخواست بگویم بی تطیر) این نامه را که در ابتدا خیال کرده

بودم مختصر خواهد بود و خیلی به دادا کفید پایان برسانم .

سختگیری و تصب خامی است تا جنبی کار خون آشامی است

ای گرفتار تصب آمده دائماً درد بعضی درد حب آمده

گر تولا از هوش و از لب میزنی پس چرا دم از تصب میزنی

این جهان همچون دخت استای کرام ما بر او چون میوههای نیم خام

با هزار سلام و دعا و امتنان از اینکه مظلوماً گرانهای خودتان را

ندیده و نغناخته برایم ارسال فرموده اید .

سید محمد علی جمالزاده

و چند سطر از نامه دیگر - ۴۶/۵/۱۳

از من پرسیدماید که آیا اجازه میدهم که نامم را با قسمتی از آن را چاپ کنید ؟ من مکرر گفته و نوشتم که نامی که بکسی می نویسم تا وقتی به پنجاه ندامت تعلق بین دارد ولی از آن لحظه پس مال صاحبش است یعنی کسی که آنرا دریافت میدارد گونه حق تصرفی دارد (البته مقصودم تغییر و تبدیل عبارات و جملات نیست) .

با این ترتیب قسمتی از این نامه منحل است در مجله زاده که گذشته از نظر تعویبی حاوی نکاتی آموزنده است در یکی از شماره های تابستان ۱۳۴۶ مجله را ضمنی کتاب هم طبع رسید.



مصرفی ، شعر قند و عمل

در مجله سخن ، اردیبهشت ۱۳۴۶

شماره ۲ سال ۱۷

ادبیات مخصوص کودکان کار نامی است که گراپندگان به آن همه شایسته پرداختن به این کار خیر نیستند و بیشتر کتابهایی که اکنون برای کودکان منتشر می شود به آنها از جهت موضوع بلکه از لحاظ اثر فارسی مناسب نیست. در میان کسانی که در زمینه ادبیات کودکان کوشش توفیق آمیزی داشته اند یکی مهدی آذد بزیدی است که سلیقه های درست و شری روان دارد . تا اکنون پنج جلد قصه های خوب برای بچه های خوب و پنج دفتر قصه های تازه از کتابهای کهن ، منتشر کرده که چندین بار تجدید طبع شده است . مهدی آذد بزیدی اخیراً به منظوم ساختن برخی از قصه های معروف با نتیجه گیری اجتماعی و اخلاقی متناسب با درک و فهم کودکان پرداخته است . اولین منظومه او در شعر قند و عمل ، داستانی است تمثیلی از زبان پشه و زنبور عمل و کالو که بسیار روان سروده شده است . در قسمت آخر کتاب فصلی در باره شعر نو و کهن آمده که چندان مناسب با متن کتاب ندارد . امید است که مهدی آذد بزیدی این کار را نیز دنبال کند و آثار خوبی به دست کودکان بدهد .

آثار چاپ شده آند یزدی

- خودآموز معنای شطرنج و خودآموز مکاسی برای مبتدیان ، ۱۰۳۲ :
- قصه‌های تازه از کتاب‌های کهن : ۱۰ دفتر ، چاپ اشرفی :
(برنده جایزه سلطنتی بهترین کتاب سال در نمونه ادبیات کودکان و نوجوانان : نوروز ۱۳۴۷)
- دفتر اول : خیر و شر ، ۱۳۴۴ (دفتر دوم : حق و ناحق ، ۱۳۴۵)
دفتر سوم : ده حکایت ، ۱۳۴۵ (دفتر چهارم : بیچه آدم ، ۱۳۴۵ .
کتاب برگزیده سال با انتخاب شورای کتاب کودک (دفتر پنجم پنج الهانه ،
۱۳۴۵) دفتر ششم : مرد و نلرمد ، ۱۳۴۶ (دفتر هفتم : قصه‌ها و مثلها ، ۱۳۴۶)
دفتر هشتم : هفت بهمت منظوم همراه با شرح حال آند یزدی نوشتن خودش .
۱۳۵۰ (دفتر نهم : باغچه داننده : ۱۳۵۱) دفتر دهم : اصل موضوع ۱۴۹ حکایت
دیگر ۱۳۵۱)
- قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب . ۷ جلد چاپ امیر کبیر
(مشترک در اخذ جایز سلطنتی ، نوروز ۱۳۴۷)
- جلد اول : قصه‌های کلپه و دمنه ، ۱۳۳۶ (جلد دوم : قصه‌های مرزبانان
نامه ، ۱۳۳۸) جلد سوم : قصه‌های سند بادنامه و قابوسنامه ، ۱۳۴۱ . برنده
جایزه ادبی پولسکو (جلد چهارم : قصه‌های مثنوی مولوی ، ۱۳۴۳ کتاب
برگزیده سال با انتخاب شورای کتاب کودک) جلد پنجم : قصه‌های قرآن ، ۱۳۴۵ .
کتاب برگزیده سال با انتخاب شورای کتاب کودک (جلد ششم : قصه‌های شرح طائر ،
۱۳۴۷) جلد هفتم : قصه‌های گلستان و گلستان ، ۱۳۵۲) .
- گروه ناللا ، ترجمه ، ۱۳۴۲ چاپ دوم اشرفی ۱۳۵۱
- شعر قند و عمل یا حکایت پنه و زنبور عمل و گلو ، ۱۳۴۵
- مثنوی بیچه خوب در شش فصل و ۱۱ حکایت : چاپ اشرفی
بناست روز جهانی کتاب کودک در سال جهانی کتاب ، ۱۴ فروردین ۱۳۵۱ ،
[نقالی پستی آند یزدی : [صندوق پستی ۱۳۵۱ - تهران]



انتشارات اشرفی - تهران - میدان شهناز - اول مهران تلفن ۷۵۴۰۵۳

طرح روی جلد از : منوچهر

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۲۳۸ - ۳۷/۵/۱

بیا : ۴۰ ریال